

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و برزنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

اشعار لاهوتی کاوه آهنگر

فرستنده : جاوید

۱۵ جنوری ۲۰۱۹

## کاوه آهنگر - ۸

پرده سوم

فرخ تنها

نه ز اجل باک و نه اندیشه از آنر دارم  
بیم جان نیست مرا، گریه جانان سخت است  
دل کس نیست در این دوره خونین بی درد  
بشکند کوه ز سنگینی باری که به دوش  
در دنیا به رخ گر که بندند، چه باک!  
من در این خانه نه خواهر نه برادر دارم

(بعد از کمی سکوت)

نی ... چرا لشکر غم ملک دلم را گیرد!  
هرگز از سختی دنیا نکم ناله، که من  
بهر آزادی آهوی خودم می جنگم  
سخن این است که گر جان برود از تن من  
گر برادر نبود خلق هنرور دارم  
تربیت از پدر پیر غظنفر دارم  
دشمنی، گر چه درین راه چو اژدر دارم  
دست از دامن جانانه نمی بردارم

نوشافرین از باغ برگشته برای فرخ میوه می آورد

نوشافرین

جانم دل من بسیار شد تنگ  
هر شب ز وحشت تا صبح لرزم  
ترسم ز دستم ناگاه با زور  
هر دم فزاید بار بلاها  
این زندگی نیست تنگ است این، تنگ  
از روز های آینده ترسم  
گیرد تو را این ضحاک منفور  
فرخ، عزیزم، بگریز از اینجا!

## فرخ

غیرتم می‌کشد اینگونه که پروانه دهد جان  
ای خوش آن عاشق صادق که به میدان محبت  
درگه دوست بُود خانه آزادی و امید  
گر خزان حمله کند، بنده آن بلبل مست  
مرده هرگز نتوان گفت کسی را که به مردی  
سوزد و خوش بُود، الحق که چه مردانه دهد جان  
غرق خون گردد و در دامن جانانه دهد جان  
زنده آنست که در خدمت این خانه دهد جان  
که جدائی نکند از گل و در لانه دهد جان  
بهر آزادی خانه زیبگانه، دهد جان!

## نوشافریں

ای کاش این خلق بر پای خیزند  
جنگیده خون دشمن بریزند

## فرخ

جان، دلبر من! ببین چون دلیر است!  
آری، عزیزم، بر ضد ضحاک  
آن روزها من شمشیر در کف  
آه‌ویم اکنون مانند شیر است  
بر پای خیزد این خلق بی‌باک  
باید که باشم در اولین صف

## نوشافریں

با تو من هم روم و دشمنان را بزنم  
من هم آخر، چو تو، فرخ بچه این وطنم

(فرخ به وی خنجر می‌بخشد)  
برو جانم، تو دانی شب خطرناک  
بُود کوچه ز وحشیهای ضحاک

## فرخ

همیشه حکم تو بر من گوارا ست  
رود جسم اگر چه جانم اینجاست  
(وداع کرده می‌رود)

## نوشافریں

پدر رفت و نیامد .... گی بیاید؟  
بیاید مشکلم را حل نماید ....  
(سکوت)

از این فکر پریشان عقل و هوش خویش میبازم  
چه تدبیری کنم تا جان فرخ را رها سازم؟

( از کوچه دوباره صدای جارچی به گوش می رسد )

مگر؟! ...ها... چاره هست! اما ز فرخ دارمش پنهان  
اگر داند ز غیرت نقشه ام را می کند ویران  
به جنگت سر به کف می تازم، ای مرگ!  
تو را در بند می اندازم، ای مرگ!  
به زور عقل و کوشش دلبزم را  
ز چنگالت رها می سازم، ای مرگ!

ادامه دارد